



درخت مشکلات

نجار، یک روز کاری دیگر را هم به پایان برد. آخر هفته بود و تصمیم گرفت دوستی را برای صرف نوشیدنی به خانه اش دعوت کند. موقعی که نجار و دوستش به خانه رسیدند قبل از ورود، نجار چند دقیقه در سکوت جلو درختی در باغچه ایستاد.....

عد با دو دستش، شاخه های درخت را گرفت. چهره اش بی درنگ تغییر کرد. خندان وارد خانه شد، همسر و فرزندانش به استقبالش آمدند، برای فرزندانش قصه گفت، و بعد با دوستش به ایوان رفتند تا نوشیدنی بنوشند. از آنجا می توانستند درخت را ببینند. دوستش دیگر نتوانست جلو کنجاوی اش را بگیرد، و دلیل رفتار نجار را پرسید. نجار گفت:

-((آه این درخت مشکلات من است. موقع کار، مشکلات فراوانی پیش می آید، اما این مشکلات مال من است و ربطی به همسر و فرزندانش ندارد. وقتی به خانه می رسم، مشکلاتم را به شاخه های آن درخت می آویزم. روز بعد، وقتی می خواهم سر کار بروم، دوباره آنها را از روی شاخه بر می دارم. جالب این است که وقتی صبح به سراغ درخت می روم تا مشکلاتم را بردارم، خیلی از مشکلات،

دیگر آنجا نیستند، و بقیه هم خیلی سبکتر شده اند.))

به نقل از سایت داستانک <http://dastanak.com>

